

محمد جنابزاده

## گوهرهایی از مشنوی مولوی

(در بیان عقل و علم و حواس)



مشورت بادانایان راه رسته‌گازی را نشان میدهد - اگر عقلی با عقلی دیگر  
 قرین گردد از گفتار و کردار بد ممانع خواهد شد و اگر نفسی با نفس قرین گردد  
 عقل از کار باز میماند - بادانا روزگار بسر بر در هر رتبه و مقام هستی اگر در  
 تنهایی ستاره زهره باشی در پرتو دانا خورشید جهان افروز خواهی شد کوشش  
 کن یار دانا برای خویش برگزین - یار بمنزله چشم تو است او را باید از خس  
 و خاشاک پاک نگاهداری - حذر کن با جاروب زبان گرد بلند کرده فضای  
 دوستی را غبار آلود کنی دمساز شدن با نااهلان داستان خیمه زدن زاغان در  
 گالستان است - سردی گلزار بلبل را خاموش ساخته و غیبت خورشید جان فرساست -

آنجا که خرگاه جاهلان برپاشود آفتاب معرفت غروب میکند و منطقه تحت-  
الارض را روشن مینماید ،

خورشید پیوسته میدرخشد وقتی روی از او بتابی چهره پرفروغش را  
نخواهی دید - ظلمت و تاریکی جهل و نادانی است در وجود تو خورشید معرفت  
نهان است اگر روان خویش را با علم و عقل یار کنی همه اسرار دانا میشوی  
زبان دانش زبان هوش و خرد است روح با علم است و با عقل است در وجود  
تو خورشید معرفت نهان است اگر روان خویش را با علم و عقل یار کنی  
باسرار دانا شوی روح را با تازی و ترکی چکار - در این جا مولوی به اصحاب  
حس میتازد و گوید:

راه حس راه خران است ای سوار ای خران را تو مزاحم شرم دار  
پنج حسی هست جز این پنج حس آن چو زرد در شرح و این حسها چو مس  
حس ابدان قوت ظلمت میخورد حس جان از آفتابی میچرد  
آدمی اگر در خرد بنگردد به عجائب خلقت و عظمت روح خود آشنا  
خواهد شد .

وقتی آئینه دل صاف و از غبار پاک شد نقشها خواهی دید که بیرون از  
حواس است هم نقش را خواهی دید هم نقاش را شرط توفیق و پاکدلی دوری  
از بدان و زیانکاران است و برگزیدن یار موافق و صالح بسیار دشوار . زیرا  
یار بد بدتر بود از مار بد .

خانه دیو است دلهای همه	کم پذیر از دیو مردم دمدمه
عشوه‌های یار بد مینوش همین	دام بین ایمن مرو تو بر زمین
دم دهد گوید ترا ای جان دوست	تا چو قصابی کند از دوست پوست
دم دهد تا پوست بیرون کشد	وای او کز دشمنان افیون کشد

سر نهاد بر پای تو قصاب وار      دم دهد تا خونت ریزد زار زار  
همچو شیری صید خود را خویش کن      ترك عشوه اجنبی و خویش کن

### آزادی اراده و رهائی جان از حسد و کینه

و در این جا تأکید بلیغ در آزادی و انتخاب راه زندگی بقوه عقل و تدبیر خویش و اعتماد بنفس بسیار شده آنگاه رشته سخن را به عرفان میکشاند و میگوید بیگانه کی است؟ بیگانه همین تن خاکی تو است که همه تلاش و اندوه و پیکار تو برای اوست. تا تو به جسم خود غذای چرب و شیرین داده عزیزش میداری - جوهر جان تو فربه نشده و نیرومند نخواهد گردید این تن خاکی را اگر در میان مشك جای دهی روز مردن گند او آشکار میگردد - مشك را به تن خود مزن بلکه بدل بمال و روح را مانند منافقان در قعر گلخن جای مده - کینه بدل خود راه مده.

اصل کینه دوزخ است و کین تو      جزو آن کل است و خصم دین تو

بیشتر گندها و فسادها اردوروئی برخاسته است بدترین کسان در جهان منافقانند که در زبان نام حق را می آورند ولی ایمان درستی ندارند - ایمان صوری این گروه بمنزله سبزه ای است که در روی گلخن گرمابه میروید یا گلزاری از گل و سوسن است که در اطراف مبرز میبوید.

بنابراین باید آدمی از لجزاری ایمان و نفاق و ضعف درونی و سستی اراده او اعتقاد خود را بیرون کند و بداند هر چه هست در خود اوست.

ای برادر تو همان اندیشه ای      مابقی تو استخوان و ریشه ای  
گر گل است اندیشه ات تو گلشنی      و ربود خاری تو هیمة گلخنی